

مجلس پنجم : بهترین عمل نزد خدا، و بیان حقیقت فقر انسان

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

توصیة رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به ابوذر غفاری

از جمله وصیتهای حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به ابوذر غفاری است:
قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيُّ الْأَعْمَالِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؟ قَالَ: «الْإِيمَانُ بِاللَّهِ وَجِهَادٌ فِي سَبِيلِ
اللَّهِ.»^۱ و^۲

«ابی ذرّ عرض می کند: من عرض کردم خدمت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که: ای رسول خدا، کدام یک از اعمال انسان در نزد خدا بهتر است؟ حضرت فرمودند: «ایمان به خدا و جهاد در راه خدا، این از همه اعمال بهتر است.»
چرا بهتر است؟ ایمان به خدا یعنی چه و جهاد در راه خدا یعنی چه که از همه اعمال بهتر است؟

معنای ایمان به خدا

انسان در دنیا به هر چیز که متکی باشد، ایمان به آن چیز دارد. یعنی قلب انسان به هر چیز که تعلق بگیرد و مقصود و هدفش را او قرار بدهد، دلبستگی و پیوند با او است؛ و این دلبستگی و گرویدن را ایمان می گویند. از طرفی می دانیم که خدا هست و باقی است و بقیه موجودات قائم به خدا هستند و فانی. خدا هست یعنی چه؟ یعنی ذات مقدّس او یک موجودی است که دارای شکل نیست، صورت نیست، تأثرات و حوادث در او اثر نمی گذارد، منفعل نمی شود، قائم

^۱ خ ل: فقال: إيمان بالله و جهاد في سبيله.

^۲ الخصال، ج ۲، ص ۵۲۳، با قدری اختلاف.

بالذات است و علم و حیات و قدرت عین ذات اوست، و آن ذات دوام دارد، فنا و بوار و هلاکت ندارد؛ چون هلاکت و فساد، برای اموری است که دست خوش تغییر و حدوث است، و ذات او حادث نیست و متغیر نیست. و بقیة موجودات، هر موجودی از موجودات، به او قائم هستند و موجودیت آنها به ذات او بستگی دارد. بنابراین ممکن هستند و دارای حدّ و اندازه هستند. موجودات مادی در یک زمانی بوده‌اند، در یک زمانی نیستند؛ در یک زمانی آباد بوده‌اند در زمان دیگر خراب.

بنابراین، انسان که یکی از موجودات است و دارای عقل و شعور است، حالا می‌خواهد پیوند و دلبستگی پیدا کند، دلبستگی و پیوند به چه پیدا کند؟ به موجوداتی که مانند او در یک ردیف و در عرض هم دست خوش فنا و فساد هستند؟! یا دلبستگی پیدا کند به آن ذات مقدّسی که قیوم اوست و در هر لحظه بیدار است و کفیل امور انسان است و وکیل است در تمام جهات شئون انسان و عالم است و حکیم است؟! انسان می‌خواهد اما او بیدار است، انسان عاجز است اما او قادر است!

عجز انسان در کارهای مربوط به خودش

ما آن مقداری که می‌توانیم وجود خود را تملک کنیم، مقدار جزئی است؛ صحبتی بکنیم، غذایی بخوریم، حرکتی بکنیم. ما به خودمان و به افعالی که از ما سر می‌زند چه اندازه اطلاع داریم؟ خیلی کم! اما بدون توجّه ما، بدون شعور ما، بدون خواست ما، بدون اختیار ما، تمام این سازمان‌های بدن ما دارد کار می‌کند مانند آن ساعت‌های دقیق که تا یک‌هزارم یا یک‌ده‌هزارم ثانیه را هم نشان می‌دهد، از این هم دقیق‌تر؛ قلب کار می‌کند، ریه کار می‌کند، معده کار می‌کند، کلیه کار می‌کند، مثانه کار می‌کند، تمام سلول‌های بدن کار می‌کند، هر کدام یک وظیفه‌ای دارد، از وظیفه خودش اشتباه نمی‌کند، تخطی نمی‌کند. شب تا صبح می‌خواهیم اما این دستگاه دارد کار می‌کند و هیچ اشتباه نمی‌کند، هیچ! روی آن سنتی که خداوند علی‌اعلیٰ به او داده و خودش محیط بر او است و خودش بیدار است، همه اینها دارد کار می‌کند؛ چه کسی دارد آن را کار می‌اندازد؟ ما که خواهیم، ما که جاهلیم، ما که عاجزیم، ما که اصلاً این قدر جاهلیم که اگر دو کلمه یاد بگیریم خجالت می‌کشیم که به آن دو کلمه اسم علم بگذاریم. و بسیاری از بزرگان از فلاسفه و علما هستند که بعد از یک عمر زحمت و مطالعه و مجاهده و کوشش، تازه اعتراف کردند که ما نمی‌فهمیم؛ خیلی زیاد هستند از این بزرگان که آخرین کلامشان این بود که: نهایت علم ما این بود که نمی‌توانیم، درک نمی‌کنیم، عظمت پروردگار آن قدر عالی و آن قدر گسترده است که ما نمی‌توانیم در آن حریم وارد بشویم و تازه فهمیدیم که نمی‌فهمیم!

^۱ رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۵۶ و ۱۵۷، تعلیقه؛ *معاد شناسی*، ج ۷، ص ۲۰۶ - ۲۱۰.

اعتراف بزرگان بر جهل در مقابل اسرار جهان هستی

یکی از بزرگان است می گوید:

من در جوانی خیلی خیلی زحمت کشیدم و مطالعه کردم و کتب فلسفی را مطالعه کردم و خیال می کردم که خوب می فهمیدم و مدام به مطالعات خودم ادامه دادم؛ حالا که پیر شده ام چندصد برابر جوانی علم پیدا کردم، حالا فهمیدم که هیچ نمی فهمم، هیچ نمی فهمم!
نه اینکه آنهایی که فهمیده است هیچ است، حالا درک کرده که نسبت به جهان هستی و اسرار عالم آفرینش این قدر این علمش کوچک است که در مقابل آن می شود صفر در مقابل بی نهایت!

عجز و جهل انسان در برابر رموز عالم هستی

ما وجود مادی خودمان را حساب کنیم؛ خود ما با این هیكل، يك موجودی هستیم روی زمین راه می رویم، بزرگی ما نسبت به زمین چه اندازه است؟ و وجود ما [نسبت] به کره زمین، چه اندازه است؟ چه تعبیر کنیم؟! بگوییم مانند يك نقطه ای که روی يك پرتقال بگذاریم؛ باز هم ما كوچك تریم! روی يك هندوانه بگذاریم؛ باز هم ما كوچك تریم! تازه این زمین است در این فضا! این زمین و خورشید ما و خورشیدهای دیگر؛ هیچ حساب کرده اید که چقدر ما كوچك هستیم؟! اما علم ما زیاد است! من، تو، او، ما، شما، ایشان، هو، هما، هم، هی، هما، هن، أنت، انتما، أنتم، أنت، أنتما، أنتن، أنا، نحن! اینها ضمایری است که به خودمان برمی گردانیم و هر ضمیری يك دنیا وجود با او هست!

این، زندگی کردن و تفکر کردن براساس تخیلات است؛ یک خیالاتی در ذهن خود آورده ایم و به او دلبستگی داریم، پس بنابراین ما در عالم تخیل زندگی می کنیم نه در خارج و حاق واقع! آن کسی که تفکر می کند و از راه وارد می شود، او تا آخر عمر می فهمد هیچ نمی داند؛ یعنی این قدر این عالم عجیب است، این قدر سر دارد، این قدر رموز دارد، این قدر علوم دارد، این قدر دقایق دارد که اصلاً تمام این علوم در مقابل او صفر است در مقابل بی نهایت! صفر!

چون این عالمی که ما زندگی می کنیم همه اش زنده است، هر سلولی از سلول های بدن ما زنده است و حیات دارد و یک عمل خاصی انجام می دهد، این سلول یک مسیر دارد، رو به آن مسیرش دارد می رود، موتی دارد، حیاتی دارد، این سلول شعور دارد، می فهمد دشمنش چیست، و درک می کند دوستش چیست؛ و این سلول، همین طوری که هر کدام از افراد ما از شخصیت و وجود خودش دفاع می کند، آن هم از وجود خودش دفاع می کند. و این دفاع، علی السویه است؛ شما در میان تمام افراد بشر می بینید که آنها به هستی خود علاقمندند و از هستی خودشان دفاع می کنند، یعنی هر کس بخواهد به دیگری گزند، آسیبی برساند، او را بکشد از بین ببرد، او دفاع می کند. و در این [مسئله]، شاه و گدا فرق نمی کند، غنی و فقیر فرق نمی کند، هر کس از

هستی خودش دفاع می‌کند؛ [این‌طور] نیست؟! هر حیوانی از هستی خودش دفاع می‌کند؛ به همان مقداری که انسان به هستی خودش علاقمند است، حیوان هم علاقمند است، درخت هم علاقمند است.

حیات و شعور داشتن تمام موجودات

هر سلول جامد که انسان او را جامد می‌پندازد، ولی جامد نیست، زنده است؛ **(يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ)**^۱، **(سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ)**^۲. اینها همه زنده‌اند، اینها همین‌طور از هستی خودشان دفاع می‌کنند؛ یعنی دارای هستی هستند و دارای شعورند و مسیر دارند و حرکت دارند، دارای محبت‌اند، دارای عشق‌اند.

این کوه‌های جامد، این زمین‌های جامد، این زمین‌های سخت، این یخ و برف و تگرگ، هر ذره‌ای از آنها دارای شعور و دارای حیات است؛ این هوایی که تنفس می‌کنیم، هر ذره غیر مرئی که باید با چشم مسلح دیده بشود، دارای شعور و حیات است. پس تمام عالم دارای حیات است؛ و هر موجودی که دارای حیات است، یک‌قسم حیاتی دارد غیر از حیات دیگری. همین‌طوری که حیات انسان با حیوان فرق دارد و حیات حیوان با حیات درخت فرق دارد و حیات درخت با حیات جماد فرق دارد، حیات افراد انسان هم با هم تفاوت دارد؛ در هر کدام از افراد انسان حیات هر سلولی با سلول دیگریش تفاوت دارد، سلول چشم یک قسم حیات دارد یک مسیر خاص، سلول‌های ناخن، بنان ناخن این زواره ناخن، یک قسم دیگر است، یک مسیر دیگر، حیات دیگر.^۳

لا تکرار فی التجلی

در تمام این موجوداتی که خداوند علی‌اعلیٰ آفریده است از قبل از آدم تا بعد از قیامت، شما دو موجود پیدا نمی‌کنید که با همدیگر يك حیات داشته باشند؛ یعنی خدا یکی است تجلی خدا هم یکی است؛ لا تکرار فی التجلی!

۱۱ سوره جمعه (۶۲) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۶۴:

«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می‌آورد آنچه در آسمان‌هاست و آنچه در زمین است.»

۲۲ سوره صف (۶۱) آیه ۱. ترجمه:

«تسبیح می‌کنند برای خداوند آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است.» (محقق)

۳۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون «حیات و شعور داشتن تمام موجودات» رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۷.

۴ جهت اطلاع بیشتر پیرامون قاعده عرفانی «لا تکرار فی التجلی» رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۱۴۵ و ۱۵۳؛

تمثیلاتی لطیف در خصوص قاعده لا تکرار فی التجلی

آن وقت تمام این موجودات دارای علم هستند، همین طوری که هر کدام از ما، یک علم خاصی داریم راجع به خود ما غیر از رفیق ما، علمی که ما داریم، شعوری که ما داریم غیر از آن علم و شعور حیوانی است. آن، یک قسم دیگر ادراکات و شعوری دارد به مقتضای سازمان و آفرینش خود او؛ شیر یک قسم شعوری دارد غیر از پلنگ، پلنگ غیر از روباه، روباه غیر از شغال، شغال غیر از خرگوش، خرگوش غیر از گوسفند، تمام حیوانات غیر از درخت‌ها، هر درختی غیر از درخت دیگر، هر برگ درختی غیر از آن برگ دیگر، هر برگ درختی غیر از تنه درخت؛ آن یک شعور دارد یک خواستی دارد، آن برگ یک شعوری دارد یک خواستی دارد، تنه درخت یک شعور دیگر. تنه درخت شعورش این نیست که میوه بدهد، میوه نمی‌دهد، میوه از سر ساقه باید بیرون بیاید، تا روز قیامت بگذرد از تنه درخت میوه بیرون نمی‌آید. هیچ دیدید که ما از نوک انگشتان خود سیب بچینیم و پرتقال بچینیم، توقع داشته باشیم که نوک انگشتان ما پرتقال بیرون بدهد؟! نه! اما این درخت این توقع را از سرهای شاخه خود دارد؛ درخت پرتقال به نوک انگشتانش - اینها هم نوک انگشتش است دیگر - می‌گوید باید پرتقال بدهی! درخت سیب می‌گوید باید سیب بدهی! سیب می‌دهد، پرتقال می‌دهد.

این دانه ریز را که می‌اندازد زیر خاک، بعد از مدتی آب می‌دهد، سر سبز می‌شود، خریزه‌های خوب می‌آورد، هندوانه‌های خوب می‌آورد، می‌گوید: به‌به! من کاشتم، بین چه چیز خوبی است! واقعاً همین يك دانه را که انسان بردارد در تحت مطالعه [قرار بدهد]؛ بنده که نمی‌توانم! مفکرین عالم اینجا زانو زنده‌اند می‌گویند: ما نمی‌دانیم! خدایا تو بزرگی، بزرگی، بزرگی، عقل ما چه می‌رسد، درك ما چه می‌رسد؟! که این يك دانه چه زندگی‌ای، چه شعوری، چه حیاتی، چه مسیری دارد؟! این يك دانه تخم، قوه جاذبه دارد، قوه دافعه دارد، قوه مَبْقِیَه دارد، قوه هاضمه دارد، مبدأ دارد، منتهی دارد، توالد دارد، تناسل دارد، اُنْكْحَتْ و زَوَّجَتْ برای آنها جاری می‌کنند؛ در تمام موجودات ازدواج هست، در جمادات، در نباتات، و اگر نباشد هیچ موجودی تکثیر نمی‌شود. بذر در زمین است، می‌شود ریشه، بالا می‌آید می‌شود نهال، بعد این نهال هر نقطه‌اش هر سلولش يك قسمی حرکت می‌کند، يك قسمی با آفتاب مواجه می‌شود.

واقعاً این [بذر که در] دست شما گم می‌شود هم‌چنین شعور و قدرتی دارد که این کارها را می‌خواهی بکند؟! این نطفه‌ای که در رحم مادر قرار می‌گیرد، این نطفه خودش چنین قدرتی دارد که خودش را در آن محفظه حفظ کند و مواد حیاتی را بگیرد و تبدیل به علقه بشود و مُضغه بشود و استخوان، و خودش روی استخوان خودش گوشت بپوشاند و بعد خودش برای خودش چشم درست کند و ابرو درست کند و حنجره درست کند و ناخن درست کند و به خودش جان بدهد و بعد بیاید بیرون و...؟! این نطفه خودش این کارها را می‌کند؟! حاشا و کَلَّا!

ما می‌بینیم این آدم از رحم مادر بیرون می‌آید بیچاره، اگر دو دقیقه شیر در حلقش نریزند می‌میرد، دستش را هم نمی‌تواند تکان بدهد مگس را از صورت خودش بزند، تا دو سال باید قنداقش کنند، بعد بیاید بزرگ بشود و... و بعد هشتاد سال و نود سالش بشود، بعد هشتاد سال، نود سال در یک علمی، مثلاً فرض کنید که در بیماری‌های چشم و طرز معالجات چشم مطالعه کند، چشم پزشکی بشود، تازه که استاد چشم شد و دارای پستی شد بگویند: آقا جان بیا یک چشم خلق کن! مگر می‌تواند؟! یک دانه سلول چشم خلق کن، ایجاد کن! این همان بود که در رحم مادر بود، اگر در رحم مادر چشم‌های خودش را خودش درست کرد، حالا که به مقام کمال رسیده و نود سالش شده و اینها، چرا یک سلول نمی‌تواند خلق بکند؟! می‌تواند؟!

پس چه کسی دارد کار می‌کند آقا جان؟! چه کسی دارد کار می‌کند؟! ما خواهیم، چه کسی قلب ما را دارد مانند این ساعت‌های دقیق به ضربان در می‌آورد؟! خون را می‌دهد به تمام اعضا و جوارح، مغز را زنده نگه می‌دارد تمام دستگاه‌ها همه وظایف خودشان را انجام می‌دهند؟! ما نه، هر فردی این طور است؛ هر فردی نه، هر حیوانی این طور است؛ هر حیوانی نه، هر جمادی؛ آن درخت هم - به جان عزیز خودتان - خودش چنین قدرت و شعوری ندارد که از لای پنجه‌اش گلابی و سیب و خربزه و هندوانه بیاورد بیرون، ندارد، نمی‌فهمد، و آن درخت خودش شب می‌خواهد استراحت کند. در این زمستان که برگ‌های درخت می‌ریزد، این درخت‌ها که نمی‌میرند، تازه اینها مشغول بارگیری هستند برای زمان بهار، خودشان را دارند آماده می‌کنند. آدم در برف و سرما حرکت می‌کند کُننده‌های درخت را می‌بیند بی‌برگ، واقعاً اگر ما ندیده بودیم که اینها یک وقتی برگ در می‌آورد، مثلاً خدا ما را به این سن در زمستان یک مرتبه ایجاد کرده بود و نگاه می‌کردیم، باور می‌کردیم که این درخت‌ها دو مرتبه زنده بشود، سبز بشود؟! ابداً!

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون «تمام موجوداتی که حامل قوه و استعداد هستند، متحرک به سوی کمال می‌باشند» رجوع شود به /امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۰؛ معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۳۰.

احاطهٔ پروردگار بر تمام موجودات در تمام مراتب زمین و آسمان

یک تنهٔ درخت در بیابان، اوّل بهار که می‌شود ببینید چه خبر می‌کند! این خودش این کار را کرده است؟ نه! این ناموسی که در ما هست، آن ربطی که خدا به ما داده، ما را در خواب که جاهل هستیم و او عالم، و عاجز هستیم و او قادر، و بی‌اختیار هستیم و او مختار، و مرده هستیم - خواب یک قسم مرگ است دیگر -، و هیچ هستیم و او همه چیز، این قسم بر ما سیطره و احاطه دارد، [فقط] بر ما ندارد، بر هر موجودی از موجودات. شما برو در آن کهکشان آنجا خدا هست، برو زیر زمین می‌بینی خدا هست، هفت طبقه زمین را بشکاف می‌بینی آنجا خدا هست، برو مشرق عالم خدا است، مغرب عالم خدا است، در فضا خداست؛ عجیب خدایی است! این خدا چه صورتی دارد که همه جا هست! این خدا صورت ندارد چون اگر صورت داشت برای یک جایی بود؛ چون صورت، مکان و زمان دارد. او بدون صورت است، همهٔ صورت‌ها به او بستگی دارد و خودش دارای صورت نیست، اگر صورت بود که جا داشت.

اعطای علم و شعور مطابق سازمان وجودی موجودات از جانب پروردگار

او یک‌قسم علمی دارد که به هر موجودی از موجودات که آن را خلق کرده، یک علم خاصی طبق سازمان وجودی آن موجود به آن موجود داده است. ما از علم خودمان نمی‌توانیم تجاوز کنیم، هر فرد از افراد ما محدود به علم خودش است. هر حیوانی شعور خودش را دارد نه شعور غیر؛ شیر تا روز قیامت اگر خودش را بکشد، از طرز تفکر و تخیل و احساسات و غرائز پلنگ، نمی‌تواند مطلع بشود، چون راه به او ندارد؛ این یک عالم است آن یک عالم دیگر، این دو عالم در مقابل هم واقفند. اما خدایی که این را خلق کرده و آن را خلق کرده، به این مشاعر داده به آن مشاعر داده، پس او مُشعِرُ المَشاعِرِ است. یعنی: هر مشعری که در هر ذی‌شعوری هست، در خدا است، اما نه اینکه خدا دارای این مشاعر است، [بلکه] مُشعِرُ المَشاعِرِ است، یعنی ایجادکنندهٔ ادراک و علوم است؛ و «بِتَشعِيرِهِ المَشاعِرِ عُرِفَ أَنْ لَا مَشعَرَ لَهُ»^۳ و چون به تمام افراد مشاعر و شعور داده، فهمیده می‌شود که شعور

۱۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۱۵: ﴿وَلِلَّهِ أَلْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ وَمَا يَشْعُرُ بِهِ نَبِیُّنَا لَمَّا ضَلَّوْا لَدُنَّكَ مُسْتَقِرًّا وَرَبُّنَا يُنَزِّلُ السَّمَانَ مِثْلَ صُفْرِ السَّوْدِیِّ وَیُنَزِّلُ المَطَرَ رِجًّا رَیِّحًا لَیْسَ لَکُمْ فِیهِ شَیْءٌ مِّنْ عِشْرَةِ اَیَّامٍ مَّا تَدْعُوْنَهُم بِاَسْمَائِهِمْ وَیُسَبِّحُوْنَهُ بِالْحَمْدِ لَیْلًا وَنَهَارًا کَانَ عِندَ رَبِّکُمْ رَیْفًا رَحِیْمًا ۝۱۱۵﴾

رساله نکاحیه، ص ۳۳۶: «او اختصاص به خدا دارد مشرق و مغرب عالم. بنابراین شما از هر جهت روی خودتان را متوجه سازید، آنجا وجه خداست. تحقیقاً خداوند وجودش گسترده و وسیع، و دارای علم بسیار است.»

^۲ نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۲۷۳.

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون خطبهٔ توحیدی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ ذعلب، رجوع شود به الله

خدا از این قسم شعورها نیست؛ شعور آفرین است، او خزانه علم است، او معدن علم است.»

پروردگار، مُعْطِي عَلَى الإِطْلَاقِ تمام عالم

شما هر موجودی از موجودات را که بیابید در تحت مطالعه قرار بدهید، همین قانون کلی و ناموس کلی را که الآن عرض کردم، درباره او حکم می‌کند. الآن این جمادی که ما می‌بینیم که ستون در مسجد شده است، این سنگ مرمر، این از اوّل که سنگ مرمر نبوده است، اوّل خاک بوده، گل بوده است ته دریا. آن گل دارای قوه جاذبه و دافعه بوده، گل متحجر شده است؛ این تحجرش براساس همان قوانین است. یک لحظه این دستگاه خاموش نیست، مثل اتومبیلی که روشن می‌کنند؛ بعضی اتومبیل‌ها بیست و چهار ساعته کار می‌کنند، یک لحظه خاموش نمی‌شود؛ مثل یخچال خانه یک وقتی پنج سال، شش سال کار می‌کند یک لحظه هم خاموش نمی‌شود! این دستگاه عالم وجود، یک لحظه خاموش نمی‌شود؛ یعنی اگر یک لحظه خاموش بشود تمام است! این ذرات این سنگ مرمر از ده هزار سال پیش تا به حال، یک لحظه خواب نیست، همه‌اش بیدار است؛ یعنی اگر یک لحظه بمیرد، آن شعور و آن حسّی که خدا به او داده اگر از دست بدهد، صفر است؛ درحالی که آن در یک لحظه صفر نیست، در همان لحظه دارد حرکت می‌کند رو به آن کمالی که خدا به او داده است.

غفلت انسان از حرکات بطی و موجودات که مُنَجَّر به تغییر و تبدل آنهاست

لذا ما می‌بینیم خاک دائماً تبدیل می‌شود به گیاه، به صورت انسان، به صورت حیوان. همین خاک زیر زمین دائماً در حرکت است و صورتش عوض می‌شود، تبدیل به جواهر می‌شود، تبدیل به زغال سنگ می‌شود. اگر آن ساکن و بی حرکت باشد - یعنی در ذات و در سرّ خودش دارای حرکت نباشد - ده میلیون سال هم بگذرد سنگ نباید جواهر بشود؛ پس چرا این جواهر می‌شود؟! این دائماً دارد حرکت می‌کند منتها یک حرکتی بطی است که با چشم ما قابل درک نیست! و چشم ما خیلی چیزها را نمی‌بیند، نه اینکه قابل درک نیست! حالا اگر بخواهم برای شما توضیح بدهم که چشم ما چقدر کم می‌بیند، اصلاً شاید عقلمان تا این اندازه باور نکنند که شما چقدر می‌بینید! چشم ما هیچ نمی‌بیند در مقابل چیزهایی که قابل دیدن است! در این عالم وجود چه چیزهایی قابل دیدن است؟ آقا الآن این چوب رحل اینجا، هر سلولش و هر ذره‌اش در ذات خودش دارای حرکت است؛ ما می‌بینیم حرکت این چوب را؟! این چوب دارد می‌رود، دارد حرکت می‌کند، این چوب اگر هزار سال روی آن بگذرد آیا پوسیده می‌شود یا نمی‌شود؟ آناً که پوسیده نمی‌شود، در مدّت هزار سال می‌گذرد تا این پوسیده بشود. آن هزار سال را به هزار تا

یک سال قسمت کنید، پس در هر یک سال یک درجه رو به پوسیدگی می‌رود؛ نه‌اینکه [آن] یک درجه یک سال صبر کند و آخر سال بپرد روی یک درجه پوسیدگی! در هر سالی هم این پوسیدگی به سیصد و پنجاه و چهار روز - سال قمری - قسمت می‌شود، پس در هر روز می‌پوسد. هر روزش را هم شما قسمت کنید به بیست و چهار ساعت، در هر ساعت می‌پوسد؛ در هر ساعت هم تکه تکه نمی‌پوسد بلکه به تدریج دارد می‌پوسد. پس هر ساعت را قسمت کنید شما به شصت دقیقه، هر دقیقه را قسمت کنید به شصت ثانیه، هر ثانیه را به ثلثه و به رابعه و به خامسه، به آن درجات که یک پانزده‌هزارم ثانیه است قسمت بشود، و بروید جلو که دیگر عقلمان نرسد و قابل قسمت هم نباشد حتی با حساب ریاضی هم نتوانید آن زمان‌های کوچک را اندازه بگیرید، این چوب در آن زمان‌ها زنده است و دارای حرکت، رو به مقصدش دارد می‌رود. حالا این حرکت را ما حس می‌کنیم؟! کجا ما حس می‌کنیم! ساعتی که در جیبمان است، این عقربه ثانیه‌شمارش را می‌بینیم دارد می‌گردد، اما این عقربه به این بزرگی را نمی‌بینیم دارد می‌گردد؛ واقعاً می‌بینیم که این ساعت دارد می‌گردد؟! این ساعت‌شمار را ما می‌بینیم دارد می‌گردد یا نه؟ درحالتی که مسلّم دارای حرکت است، به هرکدام از ما بگویند آقا این دارای حرکت است یا نه، می‌گوییم: بله! پس چرا نمی‌بینیم؟

خیلی چیزها را نمی‌بینیم. چیزهایی که می‌بینیم شما حساب کنید، آن چیزهایی که نمی‌بینیم [خیلی زیاد است]؛ ما افتاده‌ایم در یک عالم ندیدن، در یک عالم نفهمیدن، در یک عالم ادراک نکردن، در یک عالم گوش ندادن، ما چه گوش می‌کنیم در مقابل صداهایی که در عالم وجود هست؟!

لزوم اعتراف انسان بر ضعف و عجز خود در مقابل پروردگار

پس حالا عزیز من، ما که از این علوم دنیا نمی‌توانیم بهره‌ای پیدا کنیم، عمر خودمان را تا آخر بگذرانیم بخواهیم از یک سلول کاملاً بهره ببریم و علم و اطلاع به حقیقت او پیدا کنیم نمی‌توانیم، همه هم گفته‌اند که نمی‌توانیم، عمرمان تلف می‌شود؛ پس بهتر است چه کار بکنیم؟ بیاییم سیر عرضی نکنیم، سیر طولی کنیم، بگوییم: خدایا، ما اعتراف کردیم - اعتراف بکنیم ها! - که وجود ما قائم به تو است، هزار مرض را از ما برداشتی، هزار موت را برداشتی، هزار ضعف را برداشتی، ما را یک سلامتی دادی در مقابل چند تا مرض؟ تعداد امراضی که اطباء تنها برای چشم شمرده‌اند چند هزارتا می‌شود؟! تا برسد به تعداد امراضی که تمام بدن دارد؛ اما تمام این امراض را تو از ما دور کردی و یک سلامتی دادی، تمام نگرانی‌ها را دور کردی و یک فراغت [دادی]، از عمر اولین تا آخرین یک محدوده عمر به ما دادی در همین چند لحظاتی که در دنیا زندگی می‌کنیم برای اینکه بفهمیم تو قائم بالذاتی و تو بیدار و تو عادل و وجود ما به تو بستگی دارد.

این می‌شود ایمان به خدا، و اگر ایمان به خدا پیدا کردیم همه این مسائل حل است؛ چون همه‌اش از یک مشرب اشراب می‌شود. دنبال این جوی و آن نهر و آن نهر، ما هزارتا بگردیم این نهرها به آخرش نمی‌رسیم، اما اگر رفتیم سرچشمه، آنجایی که آب از کوه بیرون می‌زند و از آن چشمه منشعب می‌شود و تولید این نهرهای کثیر را می‌کند، آنجا معلوم است دیگر.

ایمان به خدا یعنی گره خوردن قلب انسان با خدا

ایمان به خدا یعنی قلب انسان با خود خدا گره بخورد و پیوند کند، قلب انسان با خدا پیوند کند. چون افکار ما خیلی خودمان را دیده، چشم‌های ما خیلی به خودمان تماشا کرده، ما در آینه هر روز خودمان را دیدیم یا افرادی را مشابه با خودمان، این نظرها دیده ما را از آن حقیقتی که وجود ما به او بستگی دارد، بریده است و لذا می‌دانیم تا آخر عمر هستیم، مطالعه می‌کنیم؛ کدام عالم را شما دیده‌اید که صد سال عمر کند و بگوید: من از مطالعه سیر شدم و مطالعه‌ام بس است؟! محال است! انسان هرچه بیشتر مطالعه کند بیشتر تشنه‌تر می‌شود؛ چون هرچه بیشتر بخواند می‌فهمد که مجهولاتش بیشتر است و مدام دنبال علم بیشتر می‌رود، می‌رود، می‌رود تا می‌بیند به جایی نمی‌رسد؛ ماهی به جایی نمی‌رسد، می‌رود وسط دریا گم می‌شود.

وجوب عدم اکتفا به ایمان ظاهری و لزوم رسیدن به ایمان حقیقی

پس باید چه کار کرد؟ باید زود کار را آسان کرد: **(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ءَامِنُوا بِاللَّهِ)**^۱ پیغمبر فرمود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به این ایمان‌هایتان اکتفا نکنید بروید ایمان به خدا بیاورید! آیه‌ای در سوره حدید است که: **(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَءَامِنُوا بِرِسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كَفْلًا مِّن رَّحْمَتِهِ وَيَجْعَل لَّكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ)**^۲ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ایمان به خدا بیاورید!» یعنی چه؟ یعنی کسی که ایمان دارد، دو مرتبه ایمان بیاورد؟! ایمان درجاتی دارد؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به این مقدار از ایمان قانع نباشید، بروید دنبال زیادی ایمان، بروید با خدا ربط پیدا کنید آنجا بروید؛ اگر شما تا آخر عمر هم زحمت بکشید در یک سلول نمی‌توانید غرق شوید و حقیقت آن سلول را به دست بیاورید! پس معلوم می‌شود شما برای فهم و درک این [مطلب] خلق نشده‌اید، مسئله یک جای دیگر است؛ بروید غرق در خدا بشوید! به خدا بگروید! خود را غرق در ذات او کنید! او علمش علم‌آفرین است، حیاتش حیات‌آفرین است، او مبدأ است، او کانون است؛ اگر آنجا رفتید و در آنجا غرق شدید، همه مسائل عالم برایتان حل

۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۳۶.

۲ سوره حدید (۵۷) آیه ۲۸. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۰۸:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوای خدا را پیشه بگیرید و ایمان خود را به رسول خدا زیاد کنید تا در پاداش آن، خداوند دو نصیب از رحمت خود به شما بدهد؛ و دیگر آنکه نوری به شما عنایت کند که در پناه آن راه بروید.»

است، هیچ مسئله برایتان مجهول نیست! چون این صدتا گونی برنجی که الآن روی دوش صدتا حمّال است دارند می‌برد، اینها همه را از فلان تجارت‌خانه آورده‌اند، شما می‌روید به تجارت‌خانه می‌گویید: آقا، این برنج‌ها از چه نمره‌ای است؟ می‌گوید: آقا از این نمره است. تمام این صدتا گونی مسئله‌اش برایتان حل شده است دیگر. یا می‌روید آنجا می‌پرسید: آقا، اینها وزنش چقدر بود؟ می‌گوید: آقا این قدر؛ جنسش چه بود؟ این [جنس]. وقتی رفتید آنجا، چیزی برایتان نمی‌ماند.

رحمت فراوان پروردگار برای مؤمنین به خدا و رسول خدا

کسی که ایمان به خدا پیدا کند، همین طوری که قرآن مجید می‌فرماید: ﴿إِيْمَانُ بِاللّٰهِ وَرِسُوْلِهِ﴾^۱، «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ایمان به خدا و رسول بیاورید»، چرا؟ ﴿يُوْتِكُمْ كَفْلًا مِنْ رَحْمَتِهِ﴾؛ آن وقت خداوند علی‌أعلیٰ از رحمت خودش به شما زیاد می‌دهد، دو نصیب می‌دهد، دوتا بال شما را پر از رحمت می‌کند، و دیگر، یک نوری به شما می‌دهد که با آن نور می‌توانید حرکت کنید. آدمی که ایمان به خدا ندارد نور ندارد، یعنی کور است. افرادی هستند در دنیا نابینايند، زندگی می‌کنند اما زندگی‌شان زندگی بینایان نیست. اشخاصی که ایمان به خدا ندارند کورند، قلبشان کور است، درک نمی‌کنند، عیناً مانند کورهایی که در دنیا هستند و از مادیات متمتع نمی‌شوند و عالم آنها نسبت به تمام مبصرات بسته است، افرادی که آن طوری که باید و شاید ایمان به خدا ندارند آنها هم همین طورند؛ منتها، درجهٔ عماء و بینایی متفاوت است، هرچه ایمان به خدا بیشتر باشد نور بیشتر، هرچه کمتر باشد نور کمتر.

ایمان به خدا بیاورید تا خدا به شما یک نوری بدهد که با آن بتوانید راه بروید. راه رفتن، تنها راه رفتن روی زمین نیست؛ سیر در عالم ملکوت است، سیر در اسماء نفس است، در منجیات است، در مهلکات است، در عوالم دیگر است. اگر ایمان به خدا بیاورید، آن نور را می‌توانید پیدا کنید و آن مراحل را طی کنید؛ و الا می‌مانید. و اگر شما ایمان به خدا آوردید، با صاحب خانه آشنا می‌شوید؛ وقتی با صاحب‌خانه آشنا بشوید، تمام اتاق‌های منزل، سرداب‌های منزل، استخر منزل، کلید خزائن منزل، جواهرات منزل، میوه‌های منزل، فواکه منزل، دست شماست، چون با صاحب‌خانه آشنا هستید. اما اگر با صاحب‌خانه آشنا نباشید، وارد در یک منزل شدید بخواید بروید در این اتاق، جلوی‌تان را می‌گیرند و یک پس‌گردنی [می‌زنند! می‌گویند]: آقا چیست؟! آمدی در خانه داری تفتیش می‌کنی؟! مگر تو فضولی؟! مگر مفتشی؟! مگر جاسوسی؟! پس گردنی می‌زنند و بیرون می‌کنند.

قرآن هم می‌گوید: ﴿إِي كَسَانِي كِه اِيْمَان اُورِدِيْد دَر خَانِه دَاخِل نَشُوِيْد مِگَر اَز

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۳۶.

درش!^۱ از در باید داخل بشوید! اما اگر با صاحب‌خانه رفاقت کردی، تو صاحب‌خانه شدی، محرم‌خانه شدی، دیگر چیزی برای تو مخفی نیست، هر جای خانه می‌خواهید بروید؛ مثل خودتان که در منزلتان می‌روید. هیچ شده است مثلاً شما در منزل خودتان بخواهید بروید سراغ یخچال، کسی بیاید جلوی‌تان را بگیرد؟! بله؟! معنا ندارد! اما اگر همسایه بخواهد بیاید برود سر یخچال شما، اصلاً ممکن است کار به نزاع بکشد؛ و می‌کشد.

رسیدن به آرامش و رهایی از اضطراب و دغدغه نتیجه ایمان به پروردگار

تمام مُفکّرین از زمان آدم تا به حال آمدند و فکر می‌کنند، مسئله اینجا است؛ **(ءَامِنُوا بِاللّٰهِ)**، باید به خدا ایمان آورد! بشر تا ایمان به خدا نیامورد از دغدغه و نگرانی و آشوب و اضطراب راحت نیست؛ بشر تا ایمان به خدا نیامورد آدم نیست، انسان نیست؛ بشر تا ایمان به خدا نیامورد دنیا برایش جهنّم است، و در دنیا زندگی می‌کند و رو به راحتی می‌رود ولی دائماً رو به مصیبت و بدبختی و نکبت می‌رود! این جهنّم برای انسان یک جهنّم گذاخته و جهنّم عاجلی خواهد شد [در] همین زمین! انسان ایمان به خدا که بیاورد راحت است.

معنای جهاد در راه خدا

ابی‌ذر سؤال می‌کند: «ای رسول خدا! کدام یک از اعمال در نزد خدا محبوب‌تر است؟» فرمود: «ایمان به خدا»؛ کار را تمام کرد؛ دیگر چه؟ «و جهادٌ فی سبیل اللّٰه؛ انسان جهاد کند در راه خدا.» جهاد در راه خدا یعنی: انسان راه را برای خودش به سوی خدا باز کند. آخر انسان راه دارد به سوی خدا؛ سبیل یعنی: راه، سبیل اللّٰه یعنی: راه خدا. انسان در این راه به سوی خدا دارد می‌رود. در این راه مشکلاتی است، یک قطعه سنگی بزرگ است، انسان نمی‌تواند عبور کند، می‌رود جلوتر یک حیوان درنده است که می‌خواهد انسان را پاره کند، آن طرف‌تر یک اژدهاست، آن طرف‌تر حیوانات سیّح انسان را می‌خواهند...، آن طرف‌تر یک چاه است، آن طرف‌تر سرما چهل درجه زیر صفر است، آن طرف گرما دویست درجه بالای صفر است، مگر اینها موانع راه نیست؟! در راهی هم که انسان به سوی خدا دارد با این شرک‌های کامل و مندمج در نفس، همین موانع هست.

جهاد اصغر و جهاد اکبر

جهاد یعنی انسان يك كاری کند موانع را برطرف کند؛ و لذا پیغمبر فرمود: «ما از جهاد اصغر

۱۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۹: ﴿وَكَيْسَ آلِ بَرٍّ بَأَن تَأْتُوا آلَ بَيْتٍ مِّنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ آلَ بَرٍّ مِّنْ أَتَقَىٰ وَأَتُوا آلَ بَيْتٍ مِّنْ أَبْؤَيْهَا﴾.

خارج شدیم ولی جهاد اکبر بر ما ماند!» عرض کردند: «ای رسول خدا! دیگر از این جهادی که ما کردیم مهم‌تر چه بود؟ سرها از بدن جدا شد، دست‌ها افتاد!» حضرت فرمود: «جهاد با نفس!» آن خیلی مشکل‌تر است! چون انسان در این مجاهده ظاهری در میدان می‌رود یا کشته می‌شود یا می‌کشد، تمام است دیگر؛ یک کشتن که بیشتر نیست! اما مجاهده با نفس، هر لحظه‌اش یک مرگ است! تیشه را می‌دهند می‌گویند: از این راه برو! با این تیشه آن سنگی که صد خروار است و در مقابل خودت است، باید خردش کنی تا راه باز بشود؛ مگر با تیشه می‌شود این سنگ را خرد کرد؟! بله، اگر انسان بداند این قوه‌ای که در دست اوست و می‌زند برای او نیست، برای خداست، تیشه را می‌زند به این سنگ، سنگ تکه‌تکه می‌شود؛ می‌رود سنگی دیگر، سنگی دیگر، سنگی دیگر؛ این شیرهای درنده به یک بسم الله الرحمن الرحیم همه می‌میرند و از بین می‌روند؛ این اژدهاها؛ همین‌طور؛ یک مرتبه می‌بینی آقا رفت! آقا جان رسید! درحالی‌که در اول تحیل نمی‌کرد؛ آخر انسان چگونه می‌تواند در مقابل شیر پنجه نرم کند؟! شیر و اژدها و چاه و سرما و گرما تمام همین‌طور است.

تنها راه نجات انسان اعتراف به الوهیت پروردگار و بیچارگی خود

اگر انسان به حول و قوه خودش متکی باشد، همین انسان بدبخت است و یک قدم هم نمی‌تواند جلو برود؛ اگر اعتراف کرد گفت: خدایا:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ نُورِي الْمَلِكِ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتَعْرِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُنْزِلُ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَتُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۲

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۱۲:

«عن السكوني عن أبي عبد الله عليه السلام: أن النبي صلى الله عليه وآله وسلم بعث برسيرة فلما رجعوا قال: "مرحبًا ب قوم قضاوا الجهاد الأصغرَ وبقِيَ الجهاد الأكبرُ." قيل: "يا رسول الله و ما الجهاد الأكبر؟" قال: "جهاد النفس!"

^۲ سوره آل عمران (۳) آیات ۲۶ و ۲۷. ترجمه:

«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی و فرمان و امر هستی، و صاحب اختیاری، و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن توست! پادشاهی و قدرت را تو به هر که خواهی می‌دهی و از هر که خواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری! و هر کس را که بخواهی عزت می‌بخشی و هر کس را که بخواهی ذلیل

این اعتراف را کرد، همه این موانع برداشته می شود؛ می بینید در مقابلتان چاه هست، درنده هست، ازدها هست، تمام آفات هست، ولی به حول و قوه خدا که جلو می روید همه اینها می سوزد و آب می شود؛ به اراده خدا! چون خدا قادر است. مگر ما [وقتی] در رحم مادر بودیم، خودمان را درست کردیم؟! خودمان چشم برای خودمان درست کردیم؟! گوش چطور؟! خودمان قلبمان را به حرکت انداختیم؟! آقا الان این پوست دست انسان بریده می شود، انسان نمی تواند درستش کند، همان وقت پوست را رویش بگذارد و دست بکشد مثل اول [بشود]! تصادف می شود استخوان مردم می شکند، می برنندشان مریض خانه و جراحی می کنند و ...؛ اگر قرار بود انسان خودش درست می کرد، همان وقت برمی داشت درست می کرد دیگر! مردم زیر ماشین می رفتند سرشان جدا می شد خود همان شخصی که کشته شده بلند می شد سر خودش را روی خودش می چسباند و ...؛ این طور نیست!

حالا که این طور نیست چرا ما اعتراف نکنیم؟! بگوییم: خدایا، تو این کارها را می کنی. **﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾**؛ «خدا آن کسی است که در آسمان خداست، روی زمین هم إله است.» شما طبقه زیر زمین بروید، هفت طبقه زیر زمین بروید، خدا آنجا است؛ موجوداتی که آنجا هستند قائم به خدا هستند، اصلاً خدا به آن موجودات از خود آنها نزدیک تر است! روی یک نقشه اساسی، عجیب خلق کرده است! ما می گوییم: این چیست؟! آن چیست؟! فقط ما! آنها هم می گویند: این چیست؟! این چیست؟! فقط ما! ما می گوییم: خدایا این پلنگ را برای چه خلق کردی؟! پلنگ می گوید: خدایا این انسان را چرا خلق کردی؟! ما می گوییم: خدایا این پلنگ دشمن ماست! پلنگ می گوید: خدایا این انسان دشمن من است! ما می گوییم: خدایا این مار را چرا خلق کردی؟! مار می گوید: خدایا این آدم را چرا خلق کردی؟! من یک حیوان بیچاره ای هستم که می روم در سوراخم می خزم، این آدم می آید دنبال من، سوراخ من را هم خراب می کند من را می کشد بیرون و زیر ساطور قطعه قطعه می کند؛ جانی تر از این آدم پیدا می شود؟! [اگر] از خدا بپرسیم، مسئله را حل می کند.

سؤال حضرت موسی از پروردگار در خصوص کرم داخل سنگ

می گویند:

حضرت موسی یک وقت زمینی را می شکافت. در آن طبقات زیر زمین به

می نمایی! خیر و برکت و رحمت هرچه هست و هر جا که هست، اختصاص به تو دارد؛ و حقاً و حقیقتاً تو بر هر چیز قدرت داری * شب را در روز فروبری و روز را در شب! و زنده را از مرده برون می آوری و مرده را از زنده! و هر که را خواهی بی حساب روزی می دهی!« (محقق)

^۱ سوره زحرف (۴۳) آیه ۸۴.

سنگ کلنگ زد، سنگ شکافته شد؛ وسط آن سنگ دید یک کرمی است، گفت: «خدایا می خواهم از تو بیرسم که این کرم را به چه جهت خلق کردی؟ مصلحت چه بوده است؟ حکمتش چه بوده که اینجا کرم را خلق کردی؟» فوراً خطاب رسید: «ای موسی! این کرم روزی هفتاد مرتبه از من می پرسد: موسی را برای چه خلق کردی؟!»^۱

إلهی و الحقنی بنور عزک الأبهج...

درست است! اینجاست که آن انبیاء هم که آنجا می روند، دیگر پاها می لرزد، آنجا عظمت خداست! خدا قسمت کند که ان شاء الله مشرف بشوید آنجا؛ بروید آن دعای شعبانیه را بخوانید و ان شاء الله مفادش درباره تان تحقّق پیدا کند:

إلهی هب لی کمال الإنقطاع إلیک و أیزر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها إلیک حتی تحرق أبصار القلوب حجب النور فتصل إلی معدن العظمة.

إلهی و الحقنی بنور عزک الأبهج فأکون لک عارفاً و عن سواک منحرفاً و منک خائفاً مراقباً یا ذا الجلال و الإکرام!^۲

[خدا] به ما نوری بده که حرکت کنیم و در این قلب بیاید و این حجابها را بشکافد، حجاب مادیات را بشکافد و حجاب نورانی [را]، برود در معدن عظمت؛ اینجا دیگر [جای] راحت و خوب و از آن جاهایی است که **(وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَفَّسْ أَلْمُنْتَفِسُونَ)**،^۳ انسان باید اینجاها پوست بیندازد نه در مجلس...، نه در سایر پوست انداختنی که مردم می اندازند: این دگانش را زودتر باز کند آن زودتر باز کند، آن مشتری را بکشد آن...! چه فایده دارد آقا؟! شما آخر آن علم را خواندی که هیچ نبود، اما اینجا پوست بیندازی یا آنجا؟ مسابقه اینجاست!

جهاد در راه خدا یعنی مجاهده برای باز شدن راه به سوی خدا

^۱ معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۱۵.

^۲ الإقبال، ج ۳، ص ۲۹۹، فرازی از مناجات شعبانیه. / الله شناسی، ج ۱، ص ۶۳:

«بار خداوند! به من عنایت فرما کمال و نهایت انقطاع به سوی خودت را، و چشمان دل‌هایمان را به نور و درخشش نظرشان به سوی نورانی کن، تا به جایی رسد که چشمان دل‌هایمان حجاب‌های نور را بشکافد و به معدن عظمت وصول یابد، و روح‌هایمان به مقام عزّ قدس تو متعلّق گردد.

بار خداوند! و مرا به بهجت‌انگیزترین نور مقام عزّت ملحق گردان، تا آنکه به تو عارف شوم و از ما سوایت منحرف گردم و پیوسته از تو در خوف و مراقبت باشم؛ ای خداوند صاحب صفت جلال و صفت جمال!»

^۳ سوره مطفّفين (۸۳) آیه ۲۶. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۳۹:

«سبقت‌گیرندگان و جلو‌دارخواهان باید در این امور سبقت گیرند و داعی پیشی و برتری داشته باشند.»

جهاد در راه خدا یعنی انسان مجاهده کند، کوشش کند راه باز بشود. جهاد اصغر را هم که جهاد می‌گویند چون یکی از راه‌های باز شدن به سوی خدا، گذشت از نفس است؛ آن کسی که با امام و پیغمبر در معرکه جنگ حاضر می‌شود و از زن و بچه و مال و تعین و شخصیت و تمام جهات اعتباری دنیا چشم می‌پوشد، خُب این از خود گذشته است دیگر. این یک جهادی است که با این عمل خودش دارد راه را به سوی خدا برای خودش باز می‌کند. هر قسم از اقسام جهاد این‌طور است.

پس ایمان به خدا و جهاد در راه خدا؛ یعنی دلبستگی به خدا و کوشش و سعی برای باز شدن راه به سوی خدا، این بهترین اعمال است!

خدا حاج آقای اللّهباری را رحمت کند، این رفیق اولی و از رفقای خیلی خوب ما بود، و با حاج هادی ابهری خیلی رفیق بود؛ و من با این مرد شاید قریب بیست سال است که آشنا هستم. عاشق سیدالشّهداء بود، اهل مناجات بود، اهل راز بود، حالاتی داشت، اهل عشق بود، از آن افرادی بود که با خدا راه پیدا کرده بود، گفت و شنودی داشت و خُب حالا هم دیگر رفت آنجایی که بایستی برود.

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم ***

*** خوشا دمی که از این^۱ چهره پرده بر فکنم

چنین قفس نه سزای چون^۲ من خوش الحانیست ***

*** روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم^۳

إن شاء الله امیدواریم که خداوند علی^{علی} ما را به مقام ایمان [برساند]، همین‌طوری که شرح دادیم طبق علم خودمان؛ این ایمانی که شرحش دادیم، علم خودمان است، حالا تازه اگر رسید به آن ایمان، انسان باید از همه^۴ این حرف‌ها استغفار کند که تازه خدا را معرفی کردم، اما این معرفی آن خدا موجب شرمندگی خود آدم می‌شود.

عدم خشنودی عاقل از مدح ابلهان

می‌گویند يك شاعری بود در زمان سابق، آمد پیش پادشاه شعر بگوید. وزرا و بزرگان و...

همه نشسته بودند و این شعرا که شعر می‌گفتند همه صدا بلند می‌کردند: احسنت، احسنت، أَعَد، أَعَد،

۱ خ ل: آن.

۲ خ ل: چو.

۳ دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۳۳۲.

دومرتبه تکرار کن! مجلس گرم می‌شد و خُب، شعرش پسندیده می‌شد و شاه هم خوشحال می‌شد و یک جایزه و انعامی هم به او می‌داد، یک عطری، یک طاقه شالی، یک قبائی... یک شاعری آمد پیش پادشاهی شروع کرد به شعر گفتن، مدام شعر خواند، مدام خواند، دید صدایی از کسی بلند نمی‌شود، مدام شعرهایش را خواند و مدام شعرهایش را خواند. آخر مجلس یک آدم ابلهی و نادانی بود، او شروع کرد تعریف کردن: به‌به! به‌به! عجب شعری خواندی! چه شعری! این شاعر شروع کرد به ناله و گریه کردن؛ گفتند: چرا؟! این دارد تعریف می‌کند! گفت:

ترک تحسین پادشاه و سپاه *** روز عیش مرا^۱ نکرد سیاه
آفرینی که این مغفل کرد *** روز عیش مرا مبدل کرد^۲

لزوم تنزیه پروردگار بعد از تعریف او، به سبب ناتوانی انسان از تعریف پروردگار

حالا واقعاً این تعریف‌هایی هم که ما از خدا می‌کنیم این است! و لذا باید مدام سبحانه بگوییم: خدایا، ما داریم تعریف می‌کنیم ولی منزّهی تو از این تعریف ما، بالاتری! چاره‌ای نداریم تعریفت را بکنیم، نمی‌توانیم که [تعریفت] نکنیم! چون که فکر می‌رسد به اینجاها و می‌بیند که مسئله این است و می‌گوید: تو مرکز قدرتی و علمی و حیاتی و همه‌چیز هستی، ولی با اعتراف به اینکه این تمجید ما در خور خود ما است نه در مقابل مقام اعظم تو؛ خدایا دست ما را بگیر و ببر آنجا، وقتی بردی آنجا آن‌طوری که خودت می‌دانی به ما نشان بده! یعنی با چشم خودت ما را به خودت عارف کن، نه با چشم خودمان!

از در خویش خدایا به بهشتم نفرست ***

*** که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس^۳

از در خویش: از در خودمان خدایا به بهشتم نفرست!

خدا إن شاء الله به حق پیغمبر و اولیاء پیغمبر و دوستان پیغمبر و هر کسی که دوست خدا بوده و مؤمن به خدا بوده و هر کسی که در این راه‌ها قدم گذاشته و مقام محبت پروردگار در قلب او جلوه کرده است، به مقام نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین، مجازات ما را تبدیل به حقیقت کند، و روز به روز ایمان ما را به خودش زیاد کند، و موانع راه را از جلوی پای ما بردارد،

^۱ خ ل: روی بخت مرا.

^۲ مثنوی هفت اورنگ، جامی، اورنگ یکم، سلسله الذهب، ص ۵۰، تحت عنوان «مذمت رفضه».

^۳ دیوان حافظ، طبع پژمان، ص ۱۲۲، غزل ۲۷۵.

و ما را با خوبان محشور کند!
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ